هو العلیم

معنا و اهمیت تنجز در سلوک

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۵

- مجلس ششم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللّعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

وَانَا يا سَيدِى عَائِذٌ بِفَضْلِك هَارِبٌ مِنْك الَيك مُتْنَجِّزٌ

مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ احْسَنَ بِك ظَنّاً

ای سید و مولا و آقای من، من به فضل تو پناه می‌برم و در فضل تو پناهنده می‌شوم و از تو به سمت تو و به سوی تو در شتاب و در گریز می‌باشم و به آن وعده‌ای که به آن افرادی که حسن ظن به تو دارند دادی که از گناهان آنها درمی‌گذری و از خطاهای آنها چشم پوشی می‌کنی، من به این وعده تو متنجّز و پایبند هستم و این را واقعی می‌دانم. تنجّز یعنی به مرتبه واقعیت و به مرتبه عینیت رسیدن، تکالیفی که خداوند برای انسان معین کرده است مراتبی دارد،

مرتبه ملاکات داریم، مرتبه انشاء داریم، مرتبه فعلیت داریم و آخرین مرتبه مرتبه تنجّز است، بعضی‌ها هم این فعلیت و تنجّز را پس و پیش نقل کردند، تنجّز یعنی به مرتبه عینیت رسیدن، که دیگر باید انسان آن فعل را انجام بدهد باید انسان به این مسئله پایبند شود و یا اینکه در مورد منهیات باید دست بردارد. در مورد دزدی که حرام است ولی تا وقتی که انسان در اینجا نشسته مورد این دزدی برای انسان هنوز پیش نیامده است ... یک وقت گفتند که آقا مگر می‌شود در حرم ائمّه شیطان باشد، گفتم چرا نمی‌شود؟ پس این دزدی‌هایی که در حرم ائمه می‌شود، این دزدی‌ها را جبرئیل می‌کند؟! دزدی‌ها را شیطان می‌کند دیگر! در همین حرم امام رضا علیه‌السلام چقدر دزدی می‌شد، در حرم موسی بن جعفر علیه‌السلام دست در جیب خود من کردند، در حرم موسی بن جعفر به او گفتم برو کاریت نداریم ولی دیگر از این کارها نکن، از موسی بن جعفر علیه‌السلام خجالت بکش.

در حرم موسی بن جعفر علیه‌السلام هم که معلوم

است شیطان است، آنجا هم شیطان است همه جا هست و آنجا هم دست برنمی‌دارد، حالا یک وقتی دزدی اصلًا برای انسان تنجّز ندارد یعنی عینیت ندارد، یعنی مورد ندارد، آدم نشسته در منزل خودش، با اینکه سرقت حرام است دزدی حرام است، غشّ در معامله حرام است، تقلّب حرام است، کذب حرام است ولی خب کسی نیست که انسان بخواهد به او دروغ بگوید، آدم به خودش که دروغ نمی‌گوید، باید یک کسی باشد که انسان به او دروغ بگوید. یا فرض کنید که در آن موقع معامله‌ای نمی‌کند که بخواهد غشّ در معامله بکند، با اینکه غشّ در معامله‌حرام است ولی وقتی که آمد در بازار درب دکانش را باز کرد، درب دفترش را باز کرد، درب مطبش را باز کرد و بعد مواجه شد با آن مورد که می‌تواند غشّ کند یا دروغ بگوید یا خیانت کند آن موقع می‌گویند این حکم تنجّز پیدا کرده؛ یعنی الآن تازه عینیت پیدا کرده، الآن انسان یک مرتبه را می‌بیند که می‌تواند با یک دروغی که دارد به طرف می‌گوید این‌قدر سود ببرد، شیطان می‌گوید بابا بکن معامله است دیگر! ول کن بابا این حرف‌ها را، همه

دارند این کارها را می‌کنند تو هم بکن، بالاخره خدا بعد می‌بخشدت، برو یک توبه کن، توجه کردید؟!

یا اینکه فعلًا حالا این دروغ را بگو اشکال ندارد، این خلاف را انجام بده عیبی ندارد، پس خدا توبه را برای چه‌وقت گذاشته؟ بخشش را برای چه‌وقت گذاشته؟ توجه می‌کنید؟ این مسکین نمی‌فهمد که با همین عملی که انجام می‌دهد بر فرض بعداً خدا او را ببخشد ولی آن سرمایه‌ای را که الآن از دست داده است دیگر به او برنمی‌گردد. فقط همین یک بخشش است، خب آن عقوبتی که باید به تو مترتّب شود، اگر توبه کنی ما از او صرف‌نظر می‌کنیم، البته تدارک هم باید بکنی نه اینکه انسان برود به یک شخصی دروغ بگوید و بعد هم بگوید توبه می‌کنم. نخیر باید برود به او بگوید که من به تو دروغ گفتم؛ همین‌طور نیست. اگر غیبتش را کرده و به گوشش رسیده یا تهمتی به او زده و این مسئله به گوشش رسیده باید برود و از او عذرخواهی کند و در مقام جبران بر بیاید و اعلان کند که من تهمت زدم، من غیبت کردم، من به این شخص دروغ گفتم، من خلاف گفتم. موقع

گفتن انسان خیلی سرحال است، ولی موقعی که پشیمان می‌شود آن موقع می‌خواهد مطلب مخفی بماند، درست؟

این را می‌گویند تنجّز، امام سجّاد علیه‌السلام به خدا عرضه می‌دارد: خدایا من آن وعده‌ای را که دادی تکلیفی که بر خودت بار کردی که من این کار را انجام می‌دهم، من این عمل را انجام می‌دهم آن وعده‌ای را که دادی من این وعده را در مقام تنجّز باور کردم و پذیرفتم، نه اینکه یک مسئله‌ای هست و در قیامت انجام خواهد شد، حالا ببینیم چه می‌شود! حالا یک چیزی خدا گفته، نه! حضرت می‌فرماید: الآن من دارم با این وعده تو زندگی می‌کنم، زندگی من با این وعده تو است، روز را به شب می‌آورم با همین وعده‌ای که تو دادی که در می‌گذری، با این گذشت از خطا من دارم صبح را ظهر می‌کنم، و ظهر را شب می‌کنم و شب را صبح می‌کنم، با این وعده که از گناهان درمی‌گذری و چشم‌پوشی می‌کنی من دارم روزگارم را سپری می‌کنم، نمازم را بر این اساس می‌خوانم، روزه‌ام را بر این اساس می‌گیرم، عبادتم را بر این اساس می‌کنم، در هر لحظه‌ای از

لحظات این وعده تو را در مقام تنجّز در خودم دارم پیاده می‌کنم.

این مسئله، مسئله‌ای است که از نظر سلوکی یکی از کلیدهای اصلی سلوک انسان است که انسان نسبت به راهش متنجّز باشد، حالا برویم ببینیم چه خبر است فایده‌ای ندارد، حالا اینجا را هم سر بزنیم، جای دیگر رفتیم، هیئت‌های دیگر رفتیم، مساجد دیگر رفتیم، تکیه‌های دیگر رفتیم، پای صحبت‌های دیگر هم نشستیم، افراد دیگر را هم دیدیم، فلان آقا، فلان شخص، تألیف و مقاله فلان مؤلّف را هم دیدیم، یک سری هم به اینجا بزنیم، نه مثل اینکه اینجا بدک نیست حالا یک چیزهایی هم گفته می‌شود، این فایده‌ای ندارد. به عنوان مقدمه خوب است، ولی نه به عنوان استمرار و مداومت که آدم همیشه تا آخر در حال ببینیم چه می‌شود باشد.

این‌قدر مرحوم آقا تأکید داشتند، این‌قدر تأکید داشتند و به ما تأکید می‌کردند که زود افراد را نپذیرید، زود افراد را دعوت نکنید، زود هر کسی را پای این سفره نخوانید! این سفره پهن شده ولی باید

فرد گرسنگی داشته باشد تا گرسنگی نباشد که نمی‌تواند پای سفره بنشیند، همین‌طور بنشیند نگاه می‌کند، این را بخورم یا آن را بخورم، این خوب است برایم یا آن، ولی آدم گرسنه وقتی که می‌آید دیگر نگاه به اینکه این خوب است و آن خوب است ندارد. من این مطالبی را که خدمت رفقا عرض می‌کنم تجربه عینی خودم در ارتباط با مرحوم آقا و اساتیدشان هست، ایشان این‌جور با اساتیدشان برخورد داشتند، مثل یک آدمی که هفت سال در قحطی بوده باشد، مثل اینهایی که اعتصاب می‌کنند، اعتصاب غذا، اعتصاب آب، ده روز، بیست روز، نمی‌دانم چقدر، همین‌طور گشنه می‌مانند، ضعیف می‌شوند، لاغر می‌شوند، بعد یک مرتبه که می‌خواهد سر یک سفره‌ای بیاید و یک غذایی [بخورد]، این شخص چه حالتی دارد؟ نفس نسبت به خوردن این غذا، دیگر از گرسنگی هم بالاتر است، اصلًا این دیگر یک مرتبه خیلی بالاتر از این حرف‌ها است.

این قضیه در مورد تشنگی خیلی برای انسان محسوس است، شاید برای هر کسی اتفاق افتاده که در یک برهه‌ای به یک مرتبه مافوق تشنگی می‌رسد.

برای خود من اتفاق افتاده که اصلًا حالت تشنگی را رد کردم و از عطش بی‌حال شدم و تشنگی اصلا یادم رفت؛ یعنی مرتبه تشنگی را رد کردم، وقتی آدم به یک آب می‌رسد انگار به سرچشمه حیات رسیده است، مرحوم آقا در ارتباط با بزرگان و صحبت آنها و شنیدن کلام آنها یک همچنین حالی را داشتند، گاهی اوقات خب آن موقع‌ها مثل همیشه ما یک خرده شیطان هم بودیم و از الآن‌مان یک خرده شیطان‌تر بودیم! در حال اینها می‌رفتیم، بالأخره در کارهای اینها سرک بکشیم که چه خبر است و چه اوضاعی است؟ من توجّه ایشان به اساتیدشان را به نحوی مشاهده می‌کردم که شاید اگر در کنارشان یک قضیه اتفاق می‌افتاد، متوجّه نمی‌شدند.

این را می‌گویند آن آدمی که به دنبال مطلب است، به دنبال قضیه است، متنجّز است، متنجّز یعنی باور کرده است، براساس باور دارد زندگی می‌کند، وعده به خودش نمی‌دهد، امثال ما به خودمان وعده می‌دهیم: می‌گویند این است پس لابد درست می‌گویند، می‌گویند این‌طور است پس لابد یک

چیزی است. حالا برویم ببینیم چه می‌شود! نه جانم! همین که در اینجا هستی، همین که در این مکتب هستی، همین که این راه را می‌روی، همین که این واقعیت را احساس می‌کنی یعنی همین تنجّز که باید نسبت به این تنجّز پایبند باشی، این همان است.

خدایا زاهد از تو حور می‌خواهد قصورش بین

*** به جنت می‌گریزد از درت یا رب شعورش بین[1]

آن زاهد نماز می‌خواند که بعد در قیامت حوری قسمتش شود، الآن چی؟ هیچی، الآن نماز می‌خواند: الله اکبر، بسم الله الرحمن الرحیم ... و لاالضّالین، سبحان ربی العظیم ...، نماز می‌خوانیم که چی؟ که بعد به ما حوری بدهند، اگر حوری ندادند قوری به ما بدهند، بالأخره یك چیزی خواهند داد، یا اینکه نماز می‌خوانیم که در آن طرف ... این را که من می‌گویم شنیده‌ام ها!

من یک وقتی رفته بودم دیدن یکی از این آقایان که فوت کرده و به رحمت خدا رفته، مرجع تقلیدی

---

[1] صدرالدین دزفولی

بود، آدم خوبی بود؛ بعد صحبت شد راجع به نماز و فلان و این حرف‌ها، گفتم آقا شما به چه نیت نماز می‌خوانید؟ گفت این همه خداوند وعده بهشت داده، وعده حوری داده، وعده نعم بهشتی داده، خب ما برای این داریم می‌خوانیم دیگر، پس برای چه بخوانیم؟! نود سال سنّش است، دارد می‌گوید من این نماز را برای حوری‌ای که پس از مرگ می‌خواهند به من بدهند، می‌خوانم. الآن چی؟! هیچی، الآن از این نماز چه به دستت می‌آید؟ الآن از این قرآن چه نصیبت می‌شود؟ الآن از این روزه چه بهره و چه نصیبی می‌بری؟ روزه را می‌گیریم برای پرتقال روز قیامت، آره دیگر پرتقال این‌قدری! بالأخره پرتقال بزرگ، هندوانه است دیگر! حداقل خوب است شاخه‌هایش نمی‌شکند یک دانه‌اش به سر آدم بخورد! هندوانه روز قیامت که حتماً تبدیل به یک تن خواهد بود!

قرآنی که می‌خوانیم برای این که در آن دنیا پاداشش چه خواهد شد، نمی‌دانم در هر آیه‌ای که خوانده می‌شود همان‌طوری که در روایت داریم

شجری روییده خواهد شد، هر چه لااله‌الّاالله بگوید در قیامت برای او، در بهشت درختی خواهد بود و امثال ذلک، این درخت الآن در وجود او می‌روید، نه‌اینکه در روز قیامت بروید، در این نکته ما غفلت داریم. خب ما نماز می‌خوانیم برای اینکه خداوند فرموده است! حوری و غلمان و نِعم وعده داده است دیگر.

این یا اینکه وقتی بزرگان می‌فرمایند البته مضمون روایت هم نسبت به این قضیه داریم، روایاتی در این زمینه داریم وقتی قرآن می‌خوانیم باید تصوّر کنی که قاری این قرآن خودت هستی، خودت داری این آیات را می‌خوانی یعنی این آیات آمده در وجود تو و مستقر شده و تو داری از وجود خودت این آیه را تلاوت می‌کنی. قاری را خود و مستمع را دیگری قرار بده، این معنا معنای قرآن خواندن است، همان‌طوری که قرآن بر پیغمبر نازل می‌شود و پیغمبر صلی اللَه علیه و آله این آیات را می‌خواند یعنی آیاتی که در وجود او نقش بسته، حقیقتش در وجود او تکوّن پیدا کرده، نه فقط این الفاظ صاد و ضاد و طین و ذال و اینها. حقیقت این آیات، آن واقعیتش، آن

عالمی که این آیات حکایت از آن عالم می‌کنند، آن مفاهیمی که این آیات و الفاظ جنبه حکایی از آن مفاهیم را دارند، آن مفاهیم در وجود پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله است و بعد می‌آید آن مفاهیم را با این الفاظ به مردم القا می‌کند، درست؟ مردم باید چه تصوّر کنند؟

مردم باید تصوّر کنند پیغمبری آمد و این آیات را برای آنها خواند، آنها هم حفظ کنند. پیغمبر این‌طور گفت ما هم این‌طور می‌گوییم! نه، مردم باید همین معانی را که پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله از وجود خود با این الفاظ القاء کرده است و آنها روی پوست اهو نوشتند، روی نمی‌دانم چه و چه، همین معنا را در وجود خود حفظ کنند و این معانی را در وجود خود تثبیت کنند و حک کنند و در مقام نماز یا در مقام قرائت قرآن از وجود خود بازگو کنند، یعنی چه؟ یعنی قرآن بر تو نازل شده، بر تک تک شما این قرآن نازل شده، پیغمبر یک آینه بود، بالأخره ما این وسط یک آینه می‌خواهیم، اینجا یک واسطه می‌خواهیم. خدا که نمی‌گوید به تک تک افراد وحی کنید، وحی

کار دارد عزیزم، رفتن غار حراء دارد، کدام یک از ما بلند شدیم غار حراء که هیچ ...، یکی دو قدم می‌رویم می‌گوییم آخ پایمان درد گرفت برمی‌گردیم خانه، حالا پیغمبر صلی اللَه علیه و آله چهل روز چهل روز در غار حراء ... وحی کار دارد، سرما دارد، بیداری شب تا صبح دارد، عزلت دارد، مجاهده دارد، مراقبه دارد، هزار تا فوت و فن دارد.

خدا همه اینها را به ما می‌بخشد می‌گوید نه آقا! شما در خانه‌تان بنشینید، آن کسی که باید بیاید و اینها را انجام بدهد را ما درست کردیم، همان پیغمبر است و همین ائمه و اینها برای همین چیزها هستند، اینها بارکش شماها هستند که بارها را بردارند، بار شما را بردارند و به مقصد برسانند، خب این پیغمبر واسطه می‌آید این مطالب را می‌گیرد و بعد می‌آید می‌گوید. واقعاً اینها که قرآن را همین‌طور می‌گیرند می‌خوانند و اصلًا به معانی توجه نمی‌کنند و فقط خیلی بخواهند سر خدا منت بگذارند به خاطر یک ثوابی که خداوند وعده داده است و اینها، چه مقدار از قرآن حظّ می‌برند؟! آیا امام صادق علیه‌السلام که می‌فرمود: آن‌قدر «إِيَاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَاكَ نَسْتَعِينُ» گفتم تا دیدم و

شنیدم آن ذاتی که من دارم برای او ایاک نعبد می‌گویم، خود او دارد این را می‌گوید و من دارم می‌شنوم، امام صادق علیه‌السلام هم این‌طور می‌خواند؟! به نیت حور العین روز قیامت می‌خواند؟! حالا یک نمازی می‌خوانیم روز قیامت حورالعینی هست، نمی‌دانم که لابد حور العین برای مردهاست و برای مخدرات غلمان است دیگر. نمی‌دانم روز قیامت پرتقالی است، شیری هست و دوغی هست و از این مسائل؟!

یعنی واقعاً ائمه هم این‌طور نماز می‌خواندند؟! خب این که خیلی خنده‌دار است، این ارتباطی که آنها در هنگام نماز و در هنگام خواندن قرآن با خدا برقرار می‌کردند، این ارتباط فقط یک جنبه صوری داشته؟! برای وعده‌ای که بعد می‌خواهد محقّق شود یا اینکه نه نفس همان ارتباط یعنی لقاء خدا؟ امام صادق علیه‌السلام در همان موقع دارد لقاء خدا را احساس می‌کند، پیامبر در همان موقع که می‌فرماید: أرحنی یا بلال. بیا من را نجات بده ای بلال، راحتم کن ای بلال، همان موقع لقاء خدا را دارد احساس

می‌کند، ملاقات با خدا را در همان زمان دارد احساس می‌کند.

خدا رحمت کند مرحوم دستغیب را، بسیار مرد بزرگی بود، بسیار پارسا، زاهد و آدم بی‌هوایی بود، از دوستان خیلی صمیمی مرحوم آقا بود و خیلی مرحوم آقا را دوست داشت خیلی! ما در همان سفری که از مکه به کربلا مشرف شده بودیم که شرحش را مرحوم آقا در روح مجرد هم نوشتند، در همان زمان یک مصیبتی برای ایشان اتفاق افتاده بود و آقازاده‌شان به رحمت خدا رفته بود، البته بعضی‌ها هم می‌گفتند مشکوک بوده حالا به چه نحوی در همان زمان شاه بود، آمده بودند در کربلا و مرحوم آقا مطّلع شده بودند، آقای حداد فرمودند که برویم برای تسلیت ایشان، حرکت کردیم و آمدیم، منزلی گرفته بودند و منزل دو سه اتاقه‌ای بود و رفتیم در منزل ایشان و خیلی مجلس عجیبی بود، خیلی مجلس عجیبی بود.

در بین صحبت‌ها ایشان فرمودند که یک روز خدمت مرحوم آقای انصاری بودیم، ایشان شیراز بودند و از شیراز می‌آمدند همدان و چند روزی

می‌ماندند، ایشان بودند و آن مرحوم حاج صدر الدین حائری خدا رحمتش کند هم می‌آمدند و با هم می‌آمدند. مرحوم آقا شیخ حسن نجابت هم می‌آمدند. چند تا از دوستان بودند در شیراز که معمولا هر دو ماهی سه ماهی یک مرتبه به همدان می‌آمدند. گفتند در یکی از این سفرها که آمده بودیم، خب ما وقتی پیش ایشان می‌آمدیم خیلی خوش بودیم و حال و هوایی داشتیم و خلاصه اصلًا معلوم نبود که روی زمین هستیم یا روی هوا هستیم، حالمان دست خودمان نبود. خیلی می‌گفتند، خیلی حال نشاطی داشتیم و اینها، ولی خلاصه برایمان یک وقت قبل از نماز بود، موقع ظهر می‌خواستیم نماز بخوانیم که یک دفعه این خطور کرد که پس این لقاء خدا چیست؟ ما می‌گوییم لقاء خدا، لقاء خدا، ما مرتب می‌آییم و می‌رویم پس چرا خبری از این لقاء خدا نیست؟ ما این همه پیش ایشان می‌آییم.

می‌گفتند که همان موقع تکبیر گفتند و مرحوم آقای انصاری مشغول نماز شدند، ظاهراً در مسجد هم بوده، چون مرحوم آقای انصاری مسجد

می‌رفتند، این قضیه برای ظهر است حالا یا در منزل بوده یا در مسجد، ولی قطعاً این مسئله برای نماز ظهر بوده، ایشان می‌گفتند وقتی شروع کردیم به نماز خواندن یک حال عجیبی برای ما پیدا شد، که اصلًا آن حالی که در غیر از این بود و خیال می‌کردیم خوش هستیم و این حرف‌ها، اصلا به طور کلّی تحت الشعاع قرار گرفت و یک حال عجیب و یک نشاطی بود که اصلًا نمی‌فهمیدیم چه موقع رکوع رفتیم، چه موقع سجود رفتیم! وقتی می‌دیدیم آقای انصاری می‌رود، ما هم می‌رفتیم، اما اینکه در چه وضعیتی هستیم ... وقتی نماز ظهر تمام شد و آقای انصاری هم تسبیحات را گفتند، رو کردند به من و گفتند حالا لقاء خدا را فهمیدی؟ حالا لقاء خدا را در نماز فهمیدی؟

ما تصوّر می‌کنیم که آمدن در این راه و ثبات در این راه فقط یک عمل تکراری برای رسیدن به یک موقعیت دیگر و حال دیگر است، در حالتی که در هر موقع و در هر لحظه همان تجدید فکری که برای ماست، خودش یک لقائی است، یک قدم جلو رفتیم، آن بینشی که پیدا می‌شود، آن بصیرتی که پیدا می‌شود

نسبت به مسائل مختلف، نسبت به مسائل اجتماعی، نسبت به مسائل سیاسی، نسبت به مسائل دینی، نسبت به مسائل فقهی، نسبت به مسائل اخلاقی، نسبت به مسائل اعتقادی، هر بینشی که در هر روز پیدا می‌شود، هر فکر جدیدی که پیدا می‌شود، یک قدم در لقاء خدا است، لقاء خدا یعنی چه؟ یعنی جایگزینی حق ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ[1]

خیلی عجیب است! خدا حق است، شما در هر جا که گیر کردید بین اینکه راست بگویید یا دروغ بگویید، اگر راست گفتید خدا در آنجا حضور داشته، شما نبودید و اگر دروغ گفتید شیطان در آنجا حضور دارد و أَنَّ ما يدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ، برای چه دروغ گفتی؟ به خاطر یک جهتی هُوَ الْباطِلُ، چرا؟ يدْعُونَ نه به معنای تقاضا و درخواست است، یعنی وجهه، تمرکز، ارتکاز، توجّه، آنچه که ما را می‌خواند که دروغ بگوییم، هُوَ الْباطِلُ، باطل است، آنچه که ما را می‌خواند که راست بگوییم، راست

---

[1] الحج، ٦٢

بگوییم به ضررمان است‌ها! به ضرر دنیایمان است ولی در عین حال می‌گوییم، من راست را می‌گویم کاری به این حرف‌ها ندارم. دنیا ضرر دارد، داشته باشد، آنجا چیست؟ هواللَه، ذلِك بِأَنَّ الله هُوَ الْحَقُ، خدا در آنجا است، پس بنابراین همین که شما آمدید از این دو راهی این را انتخاب کردید یعنی لقاء خدا، همین یعنی لقاء خدا در این حد، لقاء در یک قضیه دیگری، در یک مسئله دیگری، در هر کجا که قدم، قدم صدق بود، نیت نیت صدق بود، مرام مرام صدق بود، در همان‌جا یعنی چیست؟ یعنی بِأَنَّ الله هُوَ الْحَقُ خدا در آنجا حق است، خدا حق است یعنی خدا آمده در تو، حالا که خدا آمده در تو پس تو راست می‌گویی، کشف می‌کنی که این صدق برای چیست، بِأَنَّ الله هُوَ الْحَقُ، حق در اینجا آمده و اگر شیطان آمده دروغ می‌گویی، اگر دروغ بگویی شیطان آمده و کشف می‌کنیم از اینکه این سخن براساس عدم حضور خداست، عدم حق بودن است و از باب أَنَّ ما يدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ است، باطل در اینجا آمده است.

خب این از معیار، بسیار خب انسان می‌تواند

دیگر، بسم اللَه! می‌تواند حرکت کند، می‌تواند بیاید جلو، خودش می‌تواند لقاء خدا را لحظه به لحظه مشاهده کند و چقدر شیرین است که وقتی انسان از یک پل عبور می‌کند، از یک امتحان که بیرون می‌آید، می‌بیند عجب چقدر برایش شیرین و گوارا بود و چقدر زیبا بود و چه منافعی برایش مترتب است. همین مسئله یعنی لقاء خدا.

آقای انصاری می‌خواهند به مرحوم دستغیب بگویند دنبال چه لقاء خدایی می‌گردی؟ هر آن که در اینجا هستی برای تو لقاء خدا دارد حاصل می‌شود، بسیار خب بیا، یک بار در نماز، اصلًا نمی‌فهمی چه موقع به رکوع رفتی، چه موقع به سجود رفتی، در چه وضع و حالی بودی، در چه کیفیتی؟ خب دیدی دیگر، خودت دیدی.

یک وقت با مرحوم آقا یک جایی بودیم خب بالأخره همه‌مان دچار نقص و عیب و ضعف و اینها هستیم دیگر چند نفر بودیم و یکی از رفقا که الآن هم در قید حیات است، رفقای آن زمان، رو کرد به مرحوم آقا ما نفهمیدیم چه جهتی داشت گفت که

آقا، بالأخره چه شد؟ بالأخره چه شد ما این همه آمدیم در اینجا، چه شد؟ ایشان یک نگاهی کردند و به او گفتند: چه عرض کنم. خب این برای چیست؟ چه شد ندارد، تو که الآن در اینجا هستی دیگر چه شد ندارد، چرا جای دیگر نیستی؟ خب بسم اللَه بفرما برو، تو همین که در اینجا هستی، همین که در جای دیگر نیستی، همین که می‌توانی در جاهای دیگر باشی، همین که می‌توانی دست به کارهای دیگر بزنی و نمی‌زنی، فکرت، فهمت، نفست، فطرتت،

وجدانت، نمی‌تواند اقدام کند به خاطر همین بودن در اینجا است که در مسائل مختلف زندگی، اجتماعی، در قضایای دیگر آن تصمیم صحیح گرفته می‌شود. چه شد؟ چه شد یعنی چه؟

این مسئله یعنی همان حقیقت حضور، همان تنجّز، تنجّزی که امام سجاد علیه‌السلام می‌فرمایند: من نسبت به این وعده‌ای که تو دادی وجود من نسبت به این وعده باور دارد، یعنی احساس می‌کنم متنجّز ما وعدت من الصفح عمّن أحسن بک ظنّا، باور دارم، احساس می‌کنم، دارم خودم می‌فهمم که

چطور تو خطاهای من را داری زیر سبیلی رد می‌کنی و چشمت را می‌بندی، این را دارم خودم می‌فهمم، این را دارم خودم احساس می‌کنم. دیده شده که وقتی انسان یک کار خلاف انجام می‌دهد، حالت کدورت برایش پیدا می‌شود ها؟ بعد وقتی که بلند می‌شویم نماز می‌خوانیم می‌بینیم آن حالت رفت یک حالت سبکی‌ای پیدا شده، این همان است، خدا چی؟ چشمش را بست، اگر خدا چشمش را باز می‌کرد آن حالت می‌بایست بماند دیگر، هنوز هم بماند، خیلی اتفاق افتاده، برای خود انسان خیلی اتفاق افتاده، انسان یک حالت کدورتی پیدا می‌کند بعد از یک ساعت دیگر، حالا یک قضیه دیگری پیش می‌آید، یک عامل دیگری پیش می‌آید، یک جهت دیگری پیش می‌آید، آدم یک چیزی می‌شنود، یک صدایی می‌شنود، صدای قرآنی می‌شنود، توجّهی می‌کند، می‌بیند آن حالت رفت، عجب! چقدر بدش می‌آید، دیگر نمی‌خواهد مثلًا آن قضیه اتفاق بیفتد، آن حرفی که زده اصلًا نمی‌خواهد اتفاق بیفتد یا اگر زده می‌خواهد برود جبران کند، این حالت نورانیت

و حالت [پشیمانی] برای چیست؟ الصفح عمّن أحسن بک ظنّا است، یعنی خدا آمد و پوشاند و آن رفت و حالتش برگشت؛ الآن حالت نفس حال بهاء و بهجت است، البته این مقام، مقام حال است، مقام استقرار نیست حال است، یعنی مدام تکرار می‌شود، تکرار می‌شود تا اینکه بخواهد به مرتبه استقرار برسد، انسان باید تمرین کند، مراقبه داشته باشد، مراقبه داشته باشد، نگذارد تکرار شود.

دیده شده آدم وقتی که یک حرفی می‌زند یک نفر از حرف انسان مکدّر می‌شود، خود انسان چه می‌شود؟ قبض می‌گیردش، خب بابا نزن مگر مجبوری که بزنی؟ خب نزن. مگر آدم هر حرفی را باید بگوید؟! آدم هزار حرف را در دلش نگه می‌دارد یکی را می‌گوید، بعد که بلند می‌شود می‌رود از او عذرخواهی می‌کند یا مثلًا از دلش در می‌آورد می‌بیند آن قبض برطرف شد، این چیست؟ آن حالت اوّل رفت و حالت بعد آمده، آن حالت بعد حالت نورانیت است، حالت رحمت و نورانیت است و اینها می‌آید و روی آن را می‌گیرد.

این حالت را می‌گویند حالت تنجّز، امام سجاد

علیه‌السلام می‌فرماید: من اصلًا با تنجّز دارم نفس می‌کشم، من با تنجّز دارم زندگی می‌کنم، من با تنجّز دارم غذا می‌خورم، من با حال تنجّز دارم راه می‌روم، یعنی احساس می‌کنم این را که چطور تو خطاها را داری کنار می‌زنی، این را در وجودم احساس می‌کنم، می‌بینم کدورت گناه در من نیست و به جایش رحمت تو آمد. خطایی که انجام دادم می‌دانم آن خطا را تو پوشاندی، با یک توجّهی که خودت هم توفیقش را دادی، با آن توجه چی؟ آن رفت. این را دارم پس معلوم می‌شود من متنجّز هستم، باور دارم، این احساس، این باور، این یقین من من را به جلو می‌برد، اما اگر ما این را نداشتیم، بعضی‌ها هستند می‌آیند پیش ما، آقا ما مثلًا فلان گناه را در سابق انجام دادیم، مگر می‌شود خدا بگذرد؟! گفتم بابا می‌گذرد، به پیر به پیغمبر می‌گذرد، یعنی این‌قدر ما نسبت به خدا یأس و ناامیدی داریم، در واقع داریم می‌گوییم او عاجز است، حالا خب به خودمان برمی‌گردانیم.

برای خدا پوشاندن بین یک گناه و بین هزار گناه

فرقی نمی‌کند، وقتی بخواهد بپوشاند، در یک آن! تمام شد! حالا این یک آن، چه یک گناه کردی چه هزار گناه کردی هر دو در یک آن رفت و هر دو پاک شد! خب وقتی شما یک کلید می‌زنی روی کامپیوتر، یک دانه باشد پاک می‌کند، صد تا هم باشد با همان یک کلیک پاک می‌کند، دیگر نمی‌خواهد یکی یکی بزنی، خدا یک کلید را می‌زند، حالا این یک کلیک هر چه می‌خواهد این وسط گناه کرده باشد باشد، توبه را درست بکن، توبه‌ات توبه واقعی باشد، توبه‌ات توبه نصوح باشد، واقعاً قصد برگشت داشته باشی، خدا فقط یک کلید می‌زند و رفت، هر چه می‌گردی اصلا مگر من این گناه را کرده‌ام؟ اتفاق افتاده‌ها، اتفاق افتاده.

بعضی از دوستان یا خیلی‌ها، وقتی که آن برنامه‌های که بزرگان، اولیا و عرفا راجع به توبه دستور دادند را انجام می‌دادند، وقتی می‌آمدند و توضیح می‌دهند، بعد می‌گویند که الآن وقتی که به خودم نگاه می‌کنم می‌بینم اصلًا گناه نکرده‌ام پس چه شد؟ من که اصلًا قبل از این که این برنامه را انجام بدهم، این دستور را انجام بدهم اصلًا می‌گفتم مگر

می‌شود خدا از من بگذرد، یعنی این‌قدر مأیوس بودم، آیس بودم از رحمت خدا، الآن می‌بینم اصلًا من گناهی انجام نداده‌ام، فَأُوْلئِك يبَدِّلُ الله سَيئاتِهِمْ حَسَناتٍ[1] . مثل اینکه راجع به این یک دفعه قبلًا صحبت کردیم که اصلًا چطور خدا گناه را برمی‌گرداند و تبدیل به حسنه می‌کند، حالا یک وقتی می‌پوشاند، یک چیزی؛ تبدیلش چه قضیه‌ای است؟ این دیگر چیز عجیبی است، که چطور گناه تبدیل به حسنه می‌شود، روح گناه تبدیل به نورانیت می‌شود، این اصلًا یک چیز عجیبی است، یک داستان دیگری دارد حالا وارد این قضیه نشویم.

می‌گویند اصلًا من دیگر گناه نکردم من اصلًا نمی‌بینم. بعد خیال می‌کنند این حال بدی است، یعنی آدم بایستی که در ذهنش این باشد که گناه کرده. گفتم نه بابا خدا بخشیده دیگر برو، بابا بزن و شنگول باش و پایکوبان و دست افشان باش که مورد رحمت و مغفرت خدا قرار گرفتی، خدا پاکت کرده. دیگر چرا دنبال گناهانت می‌گردی، تمام شد و رفت

---

[1] الفرقان، ۷۰

دیگر، از ذهنت پاک شد، این‌جور است! وقتی که آدم بخواهد برگردد، بخواهد توبه کند، بخواهد برنامه را بر تغییر بگذارد، خدا هم جلو می‌آید، به هر اندازه که پول بدهی به همان اندازه هم آش می‌ستانی، مرحوم آقا همیشه در ذهن و در زبانشان این بود، به ما مدام می‌گفتند به هر اندازه پول بدهی به همان اندازه هم آش می‌ستانی، پول زیاد بدهی کاسه‌ات را پر می‌کنند، کم بدهی نصفه. درست شد؟

بنابراین امام علیه‌السلام دارد به ما یاد می‌دهد، راه را دارد به ما یاد می‌دهد، می‌گوید در ارتباطت با خدا با فضل خدا رفتار و برخورد کن و بدان که این فضل دست تو را می‌گیرد، این‌قدر مأیوس نباش، این‌قدر به خدا بدبین نباش، این بدبینی تو به خدا تو را از حرکت باز می‌دارد! نیایی فردا یقه خدا را بگیری که خدایا من نتوانستم، خدا می‌گوید خب می‌خواستی خوش‌بین باشی، أنا عند حُسن ظنِّ عبدی المومنِ بی[1]، من همراه با حسن ظن بنده مؤمنم هستم، نگاه می‌کنم ببینم به من حسن ظن دارد یا نه، اگر حسن

---

[1] بحارالانوار، جلد ٦٧، ص ٣٦٦.

ظن نداشته باشد او را رها می‌کنم. تو که به من حسن ظن نداری پس به من چه برو! واقعاً ما هم همین‌طور هستیم! مثلا اگر ببینیم یک رفیقی نسبت به ما سوءظن دارد می‌گوییم خب سوءظن دارد رهایش کن، چرا من این کار را برایش انجام بدهم؟ ولی اگرنه، یک رفیقی نسبت به انسان حسن ظن داشته باشد آدم نخواهد بکند هم می‌کند، نخواهد بکند هم می‌گوید حالا که این حسن ظن دارد بروم برایش این کار را انجام بدهم، این حاجتش را برآورده کنم.

خدا هم همین‌طور است، ما هم مثل خدا هستیم، همین اوصاف! همان‌طور که ما خوشمان می‌اید که مردم نسبت به ما حسن ظن داشته باشند. اگر بگویند این فلانی را رها کن، اصلًا اعتنا نمی‌کند، این فقط دنبال کار خودش است. می‌گوید وقتی طرف [نسبت به ما این طور] رفتار می‌کند، حالا خیلی کاری بکنیم این کار را برایش انجام می‌دهیم اما اضافه دیگر نه! یا فلانی را رها کن خیلی خودش را برای ما می‌گیرد و چه و چه می‌کند، فلانی را رها کن این فلان کار را می‌کند. وقتی انسان این سوء ظن را

احساس بکند که کسی نسبت به او دارد، طبعاً او هم نسبت به او یک همچنین حالی پیدا می‌کند. اما اگرانسان احساس کند که رفیقش به او حسن ظن دارد، برداشتش برداشت دیگری است، تعلّق خاطرش تعلّق خاطر دیگری است، ارتباطش ارتباط دیگری است، خود به خود نمی‌تواند این مسئله را ندیده بگیرد.

خدا هم همین‌طور است، خدا می‌خواهد بنده‌های مؤمنش نسبت به او حسن ظن داشته باشند. بابا یک خدایی داریم، یک بزرگی داریم، یک کوچکی داریم، یک مولایی داریم، یک بنده‌ای داریم، یک آقایی داریم، یک حساب و کتابی داریم، خدا می‌گوید تو به همه مخلوقات من حسن ظن داری غیر از من؟ پیش هزار نفر نود درجه خم می‌شوی و پیش این و آن می‌روی، این مخلوقات من کارهایت را انجام می‌دهند، پس چه‌وقت یاد من می‌کنی؟ چه‌وقت توجّهت به من است؟ چه‌وقت توجّهت به من است؟ چه‌وقت سراغ من می‌آیی؟ تو نمی‌دانی که هر اثری که از آنها تراوش بکند به خواست من است؟ این را نمی‌دانی؟ نمی‌دانی آن

کسی که الآن دارد برای تو این کار را انجام می‌دهد، من در سرش انداختم که بیاید کار تو را انجام دهد آن‌وقت از من غفلت کردی؟ خیال کردی که آره رفتیم پیش فلانی، فلانی بلند شد این کار را کرد! خب بنده خدا، اگر خدا در سرش نمی‌انداخت که این کار را برای تو انجام نمی‌داد، می‌گفت برو آقا، در را ببندید، جلسه داریم، وقت ملاقات نداریم، فعلًا بفرمایید، مگر نمی‌گویند؟ خب می‌گویند. آن اصل را رها کردی و آمدی به افراد دیگر، این می‌شود چه؟ می‌شود سوء ظن.

نسبت به این قضیه خب یک اشاره‌ای امشب کردیم و ان‌شاءاللَه که تتمه‌اش برای شب‌های بعد، علی کلّ حال این مطلب، مطلب مهمّی است گرچه ما نسبت به آن مسئله فضل فارغ نشدیم تا به فقره بعدی برسیم ولی خب بالأخره امشب این پیش آمد و راجع به این صحبت کردیم.

این تنجّز خیلی مسئله مهمی است که انسان باور کند که در آن مسیری که هست، در آن مکتبی که هست، در آنجایی که هست باور داشته باشد که

حقیقت در آنجا است و حالا که حقیقت در اینجا است پس دیگر این چه می‌گوید، او چه می‌گوید، آنجا چه خبر است، تمام اینها دیگر می‌شود مانع، همه اینها می‌شود صوارفی که این صوارف می‌آید و از آن تنجّز می‌کاهد، کم می‌کند، می‌شکند و می‌تراشد، آن تنجّزی که در انسان باید باشد، استقامتی که باید باشد، فکری که باید در یک جا متمحّض باشد، متمرکز باشد، تا بتواند استفاده بیشتر را نسبت به اینجا بکند، هی کم می‌کند. خب شیاطین و ابالسه هم این‌طرف و آن‌طرف زیادند و این یک تشکیک می‌کند، آن یک تشکیک می‌کند، دیگری چیزی نمی‌ماند، خیلی خب اینجا باید کم کم تبدیل به یک هیئت بشود و بعد از هیئت هم خداحافظ شما. اینها همه برای چیست؟ به خاطر این است که ما تنجّز نداریم، باور نداریم، پایدار نیستیم، نسبت به مسیر و نسبت به اصول پایدار نیستیم و این هم همان‌طور که عرض کردم دست خود ماست، دست خود ماست، مبانی دست خود ماست، مسائل دست خود ماست.

یک وقت داشتم صحبت می‌کردم راجع به این

مسئله که یکی از مهمترین مبانی این راه فقط سر به کار خود بودن و کاری به کار دیگری نداشتن است، یکی از مبانی است، از دستورات اخلاقی خیلی [مهم است که] مرحوم آقا هم خیلی روی این قضیه تاکید داشتند، سرت به کار خودت باشد، چه کسی می‌آید و چه کسی چه می‌کند به تو ارتباط ندارد. تو حق را یافتی بگیر و برو جلو، چرا این آمده آن گوشه نشسته؟ به تو چه مربوط است. چرا این آمده اینجا نشسته؟ تو چه کار داری. چرا آن آمده دارد با آقا صحبت می‌کند؟ خب حرف می‌زند بزند. چرا آقا دارد به او می‌خندد؟ خب دلش می‌خواهد بخندد، مگر باید از تو اجازه بگیرم که بخندم یا نخندم، گریه کنم، چه کار کنم. این خیلی مسئله مسئله مهمّی است و همیشه هم بوده و یکی از علل مهمّی که یکی از آن افرادی که مرحوم آقا اسم‌شان را بردند که ایشان با مرحوم آقای حدّاد بود و بعد از مرحوم آقا طرد شد، این بود که این آقا آقای فضولی بود، یکی از علل مهم تغییر و تبدّل آن شخص که منجر به طرد مرحوم حدّاد شد این قضیه بود و مشهود هم بود، مرحوم آقا

با ایشان کاری نداشتند می‌آمدند می‌رفتند. خیلی افراد خلاف هم در منزل آقای حدّاد می‌آمدند. افراد خوب هم می‌آمدند و شاگرد هم نبودند ولی می‌آمدند مثلًا مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی پسر مرحوم آیت اللَه خمینی، بسیار مرد خوبی بود خیلی خوش نفس بود و آدم بافهمی بود، با فهم و خوش نفس و معلوم بود که به دنبال مطلب است، بارها من می‌دیدم در روزهای جمعه از نجف می‌آمد و همین‌طور چهارزانو جلوی آقای حدّاد می‌نشست و سراپا گوش بود، یک ساعت می‌نشست آقای حدّاد صحبتی می‌کردند، سوالی هم داشت سوال می‌کرد، سوالی هم می‌کردند و جواب می‌دادند و بنده خدا بلند می‌شد خداحافظی می‌کرد و می‌رفت. بهره‌اش را می‌گرفت و می‌رفت. خدا رحمتش کند آدم خوبی بود، آن آدمی خوبی بود، آدم خوش نفس و آدم پیگیری بود، مرحوم آقای حدّاد هم او را دوست داشتند. صحبت می‌کردند معلوم بود که چیز بودند، یعنی رد نمی‌کردند.

خیلی افراد مخالف هم می‌آمدند، افرادی که مخالف با ایشان بودند، آقا کاری نداشتند. این آقا

می‌آمد اعتراض می‌کرد چرا این شخص آمده در خانه؟ خب به تو چه مربوط است، چرا این فرد آمده؟ چرا آن فرد آمده؟ برای چه این می‌آید؟ بابا مگر تو مسئول دفتری؟ مگر به تو سپردند؟ خب آن آقای حدّاد بیچاره دفتر و دستک نداشت که حالا بیاید تو را [مسئول] کند، به تو چه بلند شدی! آقا بیا از آنجا استفاده‌ات را بکن و برو، تو چه کار داری؟ اگر از تو کم آمد، نصیب تو کم شد خب یک مطلبی ولی وقتی سهم تو را می‌دهند اضافه هم می‌دهند، از سرت هم می‌ریزد. دلش می‌خواهد بیاید آقای حدّاد بخواهد می‌گوید آقا راه ندهید، این فضولی‌ها یک روزی کار دست آدم می‌دهد! آقا بیا کارت را انجام بده و برو.

ما داشتیم این مطلب را می‌گفتیم و از جمله مطالب این بود، بعضی‌ها بودند در آنجا و من توجّهم به آنها بود. آقا وقتی که یک جا نشستی چه کار داری که نگاه می‌کنی؟ چشمت را به آن گوشه که چه دارد می‌گذرد دوختی؟ سرت را بینداز آبت را بخور، کارت را انجام بده.

خب وقتی که ترتیب اثر ندهیم چه می‌شود؟ این صفت در ما همین‌طور می‌ماند می‌ماند بعد یک دفعه وارد در بعضی از مسائلی می‌شویم که ایجاد شبهه و اشکال می‌کند، بالأخره یک روزی این صفت کار دست آدم می‌دهد، بالأخره یک روزی این قضیه کار دست ما می‌دهد. چطور؟ همان‌طور که کار دستشان داد. ببینید وقتی که می‌گوییم باید انسان به مبانی پایبند باشد، نفعش برای کیست؟ برای خود آدم است، آقا یکی از این مبانی این است که سرت به کار خودت باشد، گوش نمی‌دهی کار دستت می‌دهد، گوش بده جلو می‌روی.

مرحوم آقا همین‌طور بودند وقتی یک مطلبی را از بزرگان می‌شنیدند، دنبالش می‌رفتند و در خودشان پیاده می‌کردند، گرچه همان‌طور که پریشب عرض کردم حتی وقتی اساتیدشان راجع به کس دیگری صحبت می‌کردند، این می‌گوید این مطلب مربوط به من است، برای من است و من باید به آن چه کنم؟ ترتیب اثر بدهم.

ان‌شاءاللَه امیدواریم خداوند متعال ما را از نعمت فهم و ادراک این مطالب محروم نکند و بیش از پیش

نسبت به رسیدن به این حقایقی که این بزرگان، این اولیا، این افراد خاصان درگاهت که آمدند با این عبارات، با این مناجات‌ها، با این ادعیه و با این مضامین به ما نشان بدهند، موفق کند.

واقعاً اگر انسان در همین فقرات دعای ابوحمزه تدبّر کند دیگر هیچ نمی‌خواهد، هیچ دستور سلوکی دیگری نمی‌خواهد، هیچ کتاب دیگری نمی‌خواهد، همین دعای ابوحمزه را بگیرید و دقّت کنید که منظور امام علیه‌السلام چه بوده، در این عریضه‌اش با خدا چه می‌خواهد بگوید، هی نگوییم اینها را ائمه گفتند و فقط یک شب ماه رمضان چند فقره بخوانیم ثواب دارد و کارت بزنیم. نه، بالأخره اینها را ائمه برای ما گفتند، اینها را ائمه برای امروز و امشب ما گفتند، که ما امروز بیاییم دور هم بنشینیم و ببینیم که چه خاکی به سرمان کنیم؟ چه دردی داریم که بخواهیم به چه نحوی دوا کنیم، دردمان را بشناسیم، دوا را بشناسیم، راهی را که نشان دادند آن راه را بپیماییم و چطور اینکه دیگران هم همین راه را پیمودند و به نتیجه رسیدند، واللَه و باللَه و تاللَه من

شاهد هستم که آن مرحوم علامه تهرانی که در نظر شما است، آن سید هاشم حدّادی که در نظرتان است، آن سید علی قاضی همین‌ها را خواندند و به همین‌ها عمل کردند، و در صحبت‌هایشان همین فقرات را می‌گفتند و در مطالبشان با دوستان همین مسائل و همین مضامین را می‌آمدند مطرح می‌کردند و به آنها عمل می‌کردند. خب شدند، آن یکی شد قاضی، این یکی شد حدّاد و یکی هم شد علامه تهرانی و بقیه هم بشوند، راه همین است و انسان سرش را نباید در برف بکند، چیزی را که فهمید باید به آن ترتیب اثر بدهد.

ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند ما را موفّق کند به اینکه به این مطالب و مضامین جامه عمل بپوشانیم و از برکات و الطاف غیبی خود ما را متمتّع کند.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد